

ساز غم !

به بوستان جهان عمر ما نمود نداشت !
چو شب‌نمی به رخ گل نمود بود نداشت !

درون کوره جان سوختیم و ذوب شدیم
کسی نگشت خبر چون که آه و دود نداشت !

به کام دل بر معشوق می نشست هزار
به مجلس طرب خود اگر حسود نداشت !

به جز ترانه ی بی مهری و حدیث فراق
به بزم سینه ما ساز دل سرود نداشت !

برفت از بر ما بی خبر، چو دامن بخت
که رشته محبت او هیچ تار و پود نداشت !

چه خوب شد که برفتیم از این خراب آباد
در این سراچه بجز درد و غم وجود نداشت !

رضا شاپوریان
یکشنبه ۳ مای ۱۹۹۸